**وضع شناسی عراق (2)**

(مراجع و علما، حشدالشعبی)

مصاحبه با کارشناس مسائل عراق



**سفیران اربعین**

بسمه تعالی

* **لطفا در مورد نهاد مرجعیت، وضعیت گذشته و سیر تطور این نهاد در دهه های اخیر توضیحاتی ارائه دهید؟**

بسم الله الرحمن الرحیم، اگر یک نگاه کلی بخواهیم داشته باشیم، از دوره غیبت مکتب قم و مکتب بغداد را از قرن 3 و 4 هجری شیخ صدوق و شیخ مفید و اینها [را داریم]، بعد از شیخ مفید ما شیخ طوسی را داریم، شیخ طوسی درواقع بعد از حمله طغرل سلجوقی و آتش گرفتن کتابخانه اش منتقل می شود به نجف و حوزه نجف را در قرن 5 ایشان تأسیس می کند، ولی حوزه نجف تقریبا پا نمی گیرد. برخی آمده اند استدلال هم کرده اند که چرا حوزه نجف به گونه حلّه نگرفت ، چون در همین قرون در حلّه آل مزید یک حاکمیت شیعی هستند که علما را جذب می کنند از جاهای دیگر مثل ری، این بحث را شما مثلا در کتاب مکاتب فقه امامی ایران پس از شیخ طوسی تا پیگیری مکتب حله دکتر پاکتچی می توانید ببینید. اگر بخواهم مکانی عرض کنم اول حلّه است و بعد می رود جبل عامل. دوره صفوی اینها جذب ایران می شوند در اصفهان، و بعد از فروپاشی صفویه و آن هرج و مرجی که ایران می شود و افغان ها حمله می کنند، اینها خیلی هایشان باز می آیند به عتبات و بویژه بعد از غلبه ی اندیشه ی اصولی بر اخباری توسط بهبهانی، دیگر مرکزیت به عتبات می آید و دیگر فکر اصولی در دوره شیخ انصاری [باب می شود] ، و بعد در دوره جدید آخوند خراسانی که کتابهای اینها هم الان کتابهای درسی حوزه هم هست. در آنجا به تدریج وقتی دولت- ملت در عراق و در ایران شکل می گیرد به گونه ای حوزه های علمیه تحت فشار قرار می گیرند و خوب شیخ عبدالکریم حائری در قم حوزه را تأسیس می کند و هرچه فشار بر حوزه نجف بیشتر می شود قم به عنوان یک مرکزی متبلور میشود، ولی خوب نجف همچنان به عنوان حوزه علمیه مادر شناخته می شود، حتی همین امروز شما می بینید آنهایی که درسهای شلوغ تری دارند، جدای از اینکه بعضی ها می گویند ما مکتب قم داریم و مکتب نجف و مکتب قم آیت الله شبیری زنجانی است و مکتب نجف هم آیت الله وحید و مرحوم آیت الله تبریزی که در واقع درسشان شلوغ است که به عنوان شاگردان آیت الله خویی محسوب می شوند. بعد از وفات سید ابوالحسن [اصفهانی] در این دوره ما می بینیم که حوزه رنگ و بوی ایرانی می گیرد، در دوره سید ابوالحسن، که در واقع ما آن طرف مرحوم بروجردی را داریم. بعد از وفات سید ابوالحسن آقای حکیم است، آقای حکیم از یک خاندان عربی است و زیر سایه ی مرجعیتِ ایشان به گونه ای برخی تلاش ها می شود برای اصلاحات در حوزه علمیه، البته چیزهای مختلفی باعث این می شود یکی اندیشه های مارکسیستی که ما هم در ایران داریم هم در عراق، که دوره، دوره ی فراگیر شدن گفتمان مارکسیستی است و در خود نجف مثلا ما مارکسیست های خیلی زیادی داریم. در این بحبوحه خیلی از علما به فکر اصلاحات افتادند مثلا آقای مظفر یا مثلا «منتدی النشر» در نجف شکل گرفت که بعضی از علمای روشنفکر بودند که اینها در واقع به گونه ای توجه به متون عربی و به اینکه خیلی از متون عربی باشد، عربها جذب بشوند، به این چیزها توجه داشتند. که خوب این تحت لوای مرجعیت آقای حکیم بود. یا در همان دوره شکل گیریِ «حزب الدعوه»، مرحوم آقای صدر هم تحت لوای مرجعیت مرحوم سید محسن حکیم کارش را شروع می کند. اینجا یک چیزی جالب است و آن اینکه یک اتحادی بین این علمای روشنفکر با بعثی ها علیه مارکسیستها شکل می گیرد. سید محمد باقر صدر خودش از کسانی بود که در روزنامه های بعثی علیه مارکسیستها مقاله می نوشت ، چنین چیزی [را] ما در ایران هم داریم، یعنی به گونه ای حاکمیت به خیلی از اندیشه های اسلام گرا اقبال نشان می دهد. مثلا مرحوم شهید مفتح و مرحوم شهید مطهری و اینهایی که وارد می شوند به آموزش عالی رژیم پهلوی، خوب اینها استفاده می کردند از این فضا و علیه اندیشه های مارکسیستی و الحادی کار می کردند، خوب ما در عراق هم چنین چیزی داریم. تا اینکه آقای حکیم که فوت می کنند آقای خویی می آیند و به نحوی صبغه فارسی را به حوزه نجف برمی گردانند. با آن توانایی که آقای خویی داشتند که در واقع به لحاظ فقهی در حوزه علمیه یک مجدِّد است ، و خیلی سنتی و دور از سیاست که خیلی ها هم انتقاد می کنند و آن میراثی هم که ما امروزه در قم به عنوان میراث حوزه نجف می شناسیم در واقع شاگردان آیت الله خویی هستند. آیت الله خویی هم در اوضاع بسیار بدی قرار داشت، دوران بسیار بدی بود. اختناق در دوران حزب بعث بسیار شدید بود و تنها کاری که حوزه می توانست انجام دهد این بود که خودش را نگه دارد که حداقل نابود نشود، جاهای دیگر را ما می بینیم که نابود شد مثلا حوزه کربلا که حالا به آن می پردازیم آقای شیرازی و اینها، آنها به لحاظ اینکه انقلابی بودند شما هیچ اثری تقریبا از حوزه کربلا دیگر نمی بینید، حوزه نجف با کمی نرمی که نسبت به حاکمیت نشان داد و مسأله اش در واقع وجود و عدم وجودش بود یعنی امکان داشت اگر برخورد تندی نشان بدهد نابود شود.

* **آقای حکیم انقلابی تر نبود؟**

چرا، آقای حکیم مشی انقلابی تری داشت ولی دوره عبدالکریم قاسم دوره آزاد تری بود. آقای حکیم خودش در انقلاب 1920 شرکت کرده بود که تصویرش هم موجود است، نگاه های انقلابی داشت ولی خوب باز یک گفتگویی بین امام و آقای حکیم است که تقریبا گفتگو بالا می گیرد در نجف که آقای حکیم کمی نسبت به کارهای انقلابی نرم تر است ، ولی به هر حال در سیاست درگیر بودند و معروفترین کارشان اعلام حرمت عضویت در حزب کمونیست و حزب شیوعی بود در آن دوره که خیلی ها در این حزب شرکت داشتند. این اوضاع هست تا سال 1991 که آنجا انتفاضه شکل می گیرد. در سال 1991 که صدام حمله کرد به کویت و آمریکا در آن جنگ دخالت کرد، یک فضای آزادی شکل گرفت و خیلی از شیعه ها قیام کردند و حتی ارتشی ها، در یک تصویری که موجود است میتوان دید که یک جوان ارتشی که از جنگ بازمی‌گشت عکس صدام را به رگبار بسته است، نقطه شروع انتفاضه آنجا بود، قیام کردند و شهرها را در دست گرفتند و در واقع کاری که آقای خویی کرد مدیریت بود، بعضی ها اشتباه می کنند و می گویند آقای خویی انقلابی شد و میخواست انقلاب کند، نه بعد از این حوادث اوضاع خیلی هرج و مرج شد، یعنی واقعا خیلی از حقوق نادیده گرفته شد و خیلی از اماکن عمومی ویران شد. این چیزها که شکل گرفت آقای خویی آمد و یک لُجنه ای تشکیل داد برای مدیریت این قضیه، که در واقع مرجعیت بیاید این قضیه را در دست بگیرد تا حق کسی ضایع نشود و کسی به کسی ظلم نکند، چون واقعا یک بی قانونی حاکم بود، و در آخر هم با اعلام آمریکا که در واقع اجازه داد هلی کوپترهای صدام حرکت کنند همه ی اینها سرکوب شد و آن لُجنه ای هم که آقای خویی تشکیل داده بود خیلی هایشان اعدام شدند و خود آقای خویی را هم دست بسته پیش صدام بردند.

این درواقع یک دوگانه انقلابی و غیر انقلابی در کل نهاد مرجعیت شیعه شکل می دهد، که یک طرف آقای خویی با تسلط علمی که دارد و خیلی سنتی نگاه می کند و بخش دیگری که منتقد این جریان هستند و در واقع جریان های انقلابی هستند، از جمله جریانهایی که در ایران بودند جریان امام خمینی (ره) و حتی جریان سید محمد باقر صدر که خیلی ها هم انتقاد می کردند از خود حزب الدعوه. جریان های متعدد دیگری به این نگاه انتقاد می کردند که از منتقدین می توانیم در دهه های 60 و 70 میلادی، در کربلا سید محمد شیرازی را نام ببریم. پدر ایشان سید مهدی شیرازی است و دایی ایشان میرزای شیرازی انقلاب 1920 بود و یکی از اجدادشان میرزای شیرازی قضیه ی تنباکو بود، یک شاخه ی دیگری در نجف بودند سید عبدالله شیرازی و اینها که جزو مراجع بودند. سید مهدی شیرازی در کربلا که خیلی آدم عابد و زاهدی بود و مرجعیت کربلا دستش بود تقریبا نمایندگی آقای حکیم بود ایشان، پس از فوت ایشان سید محمد شیرازی پسرش جوان بود و با حالت انتقادی نسبت به کل حوزه نجف، که اینها با مردم ارتباط ندارند و با سیاست ارتباط ندارند و لذا اعلام مرجعیت کرد و این اعلام مرجعیت از سوی حوزه نجف مورد انتقاد شدید قرار گرفت و بعدا آقای خویی یک بیانیه ای داد برضد کارهای سید محمد شیرازی و یک دوگانه کربلا و نجف شکل گرفت. در کربلا خیلی ها تمایل به سید محمد شیرازی داشتند که کارهای اجتماعی انجام می داد و با اشخاص ارتباط می گرفت و دم از طبقات میانی و پایین می زد و اینها به جریانش می پیوستند و مدرسه تأسیس می کردند. اینها انتقادشان به نجف و آقای خویی این بود که این علما یک طبقه نخبگانی هستند که بیشتر با پولدارها و با آنهایی که خمس می دهند در ارتباطند و با بدنه جامعه ارتباط ندارند و خلاصه این جریان سید محمد شیرازی بود که شکل گرفت. بعد امام هم که آمد به نجف می گویند که نجف نگاه خوبی نسبت به امام خمینی نداشت و وقتی ایشان به کربلا رفت سید محمد شیرازی جای نمازش به امام را داد و امام در حرم امام حسین (ع) جای سید محمد شیرازی نماز خواندند. در واقع سید محمد شیرازی دوست داشت که یک جبهه انتقادی نسبت به نجف شکل بگیرد و امام هم به او بپیوندد، امام هم که یک فرد سیاسی است و برای خودش یک پروژه ای دارد و سید محمد شیرازی هم یک پروژه، با هم یک اشتراک هدف پیدا می کنند. ولی اینگونه نیست که بگوییم صد در صد می توانند یکی شوند که اختلافات بعدی هم این را نشان می دهد. در نجف سید محمد باقر صدر، که خودش یک حلقه داشت و یک کاریزمایی بود که یک حلقه ای داشت از آقای حائری و آقای هاشمی شاهرودی و پسرهای آقای حکیم و... که خودشان سمپات بودند نسبت به سید محمد باقر صدر، به تدریج و درنهایت نزدیک به انقلاب، روش امام خمینی را کامل تأیید می کند. پس جریانهای منتقد به نجف یکی جریان سید محمد شیرازی و یکی هم ایران و امام خمینی است که در تاریخ نگاری انقلاب در کتاب آقای سید حمید روحانی شما نگاه منفی به نجف می بینید که مثلا نجف در مقابل امام بود. از دهه 90 به بعد یک جریان دیگری شکل گرفت که پدر سید مقتدا صدر است، سید محمد صادق صدر که اینها به گونه ای دوگانه حوزه ناطقه و حوزه ی صامته را شکل دادند و گفتند که حوزه آقای خویی یک حوزه صامت است وحرکتی ندارد ولی ما نماز جمعه تشکیل می دهیم به مردم و قبایل توجه داریم و ما حوزه ناطقه هستیم. البته گفته می شود که صدام این اجازه را داده به آنها چون بالاخره کارهایی که سید محمد صادق صدر انجام می داد به نوعی در مقابل حاکمیت تلقی می شد، البته خود صدام یک چیزی را شروع کرد به اسم «الحمله الایمانیه» بعد از سال 90، که می گفت به گونه ای ما میخواهیم برویم به سمت اسلام، گروه های اسلام گرای سنی قوی شدند، این بود که در آن دوران به حماس کمک زیادی می کرد و فلسطینی ها خیلی صدام را دوست دارند، مثلا می گویند به هر خانواده شهید فلسطینی 10 هزار دلار می داد که مبلغ بالایی است، و در جریان تشیّع هم این حوزه ناطقه و حوزه صامته شکل گرفت که بعد تبدیل شد به حوزه عرب و عجم. حوزه ای که عربی است و با عربها می تواند ارتباط بگیرد و جنس عربی عراقی دارد حوزه صدری ها، و آن حوزه ای که ایرانی است و اصلا نمی تواند با مردم ارتباط بگیرد.

البته این قضیه ی عرب و عجم از اینجا نیست، خاندان های مهم عربی علمایی را می توانیم بگوییم یکی خاندان صدر است، یکی خاندان حکیم است، یکی خاندان خالصی است و یکی هم خاندان کاشف الغطا است. خالصی و کاشف الغطا خیلی قبل تر هستند. کاشف الغطا متقارن با دوره فتحعلی شاه است که ایشان تفویض کرد به فتحعلی شاه که از جانب علما شاه است و بعد جنگ ایران و روس شکل گرفت. امروزه کاشف الغطا ها خیلی وارد سیاست نیستند و افراد عالم و دانشمندی هستند که مرکزی دارند به نام مرکز اسناد کاشف الغطا که یک مرکز اسناد قوی است و خیلی وارد سیاست نیست. مکتب خالصی که در واقع پدر شیخ جواد خالصی است، در دوره ای که دولت- ملت در عراق و ایران دارد شکل می گیرد از عراق اخراج می شود. اینطرف رضا شاه است و آنطرف ملک فیصل، خالصی از عراق اخراج می شود و به ایران می آید و رضا خان تحویلش می گیرد و حتی شناسنامه ایرانی به او می دهد ولی در نهایت اینجا هم میانه اش با رضاخان به هم می خورد و برمی گردد. ولی در هر حال مکتبی به عنوان مکتب خالصی شکل می گیرد که الان نماینده اش شیخ جواد خالصی است، اینها خاندان عرب هستند. آقای خالصی از همان سال 2003 خیلی ضد آمریکایی است، اگر ما یک طیفی در نظر بگیریم آقای خالصی می شود انتهای طیف شیعه که کامل می چسبد به طیف سنی و ضد آمریکایی است چون از بعد از 2003 تقریبا شیعه ها می شوند طرفدار آمریکا و سنی ها می شوند ضد آمریکا و شیخ جواد خالصی می شود انتهای طیف شیعه ها که می چسبد به طیف سنی و البته منتقد دولتهای بعد از 2003 مالکی و بقیه و کاملا منتقد اینها است. الان بیشتر محل استقرارشان در کاظمین است و الان در حشد الشعبی هم یک گروه دارند و شهید هم داده اند.

پس خاندان خالصی و کاشف الغطا دو خاندانی هستند که عرب اند و برچسب فارسی ندارند. خالصیها تقریبا منتقد کل جریان سیاسی عراق و چسبیده به اهل سنت و کاشف الغطا هم الان بیشتر وجهه علمی دارند. درکنار اینها خاندان صدر است که خاندانی نخبه پرور است، نخبه هایی هستند که هر کدامشان مکتب سازند، مثلا سید محمد باقر و آقا موسی هرکدامشان یک راه و رسمی دارند، اینها گاهی یک مهمانی هایی دارند که همه صدری ها جمع می شوند، اینها با طباطبایی ها رفیق اند (سید صادق طباطبایی). با خانواده امام خمینی رفیقند و فامیلند. خلاصه صدری ها وقتی جمع می شوند آدم های مختلفی هستند، آقای خاتمی در آن مهمانی شرکت می کند، سید حسن خمینی شرکت می کند، آقای صدر وزارت خارجه شرکت می کند، مقتدا صدر شرکت می کند، پسر آقا موسی شرکت می کند. البته در حال حاضر سید اسماعیل صدر در کاظمین نگاه های روشنفکری دارد و مؤید حضور آمریکا بود و عکس معروفش با بِرِمِر بازتاب زیادی در فضای مجازی داشت. سید حسین صدر هم هست که الان اندکی در کار سیاست است و البته مهمترینشان مقتدا است، مقتدا به لحاظ آن کاریزمایی که پدرش داشت در نبود هیچ چیز کار را دست گرفت. اولش خطرناک بود و زیر لوایش بعثیهای زیادی جمع شدند، مهمترین حادثه ای که در ابتدا رخ داد کشته شدن آقای سید مجید خویی پسر آقای خویی در نجف بود، که با وضعیت بسیار بدی کشته شد از حرم آوردندش بیرون و خودش و کلید دار را کشتند که این کار به اسم جریان صدر تمام شد؛ چون می گفتند او را انگلیسی ها آورده اند، هنوز هم پرونده اش باز است و هر وقت مقتدا بخواهد کاری کند می گویند پرونده را به کار می اندازیم. ما در واقع یک دوگانه داخل و خارج داریم در عراق، هر کس که از خارج بیاید می گویند او سوار بر تانکهای آمریکا آمده است، می گویند شما یا وابسته به ایران هستید یا وابسته به انگلیس و فلان کشور هستید، سید مجید [خویی] که آمد، جلوی تانک های انگلیسی آمد، حالا بعضی ها می گویند وقتی سید مجید وارد حرم شد آمریکایی ها رفتند کنار که مثلا او کشته شود، سید مجید به قولی لرد بود و در لندن بود، البته ما نمی توانیم بگوییم که آدم انگلیسی هاست و این حرف بدی است، ولی می گویند چون او با انگلیسی ها آمده قدرت انگلیسی ها را اینجا زیاد می کند.

* **ما می توانیم صحبت از یک مکتب و جریان صدر بکنیم و می شود مثلا سید محمد باقر را از بقیه جدا کرد؟**

عرض کردم که اینها یک آدم هایی هستند که هر کدامشان جریان ساز هستند، مثلا سید موسی صدر خودش یک جریان ساز هست، و شما نمی توانید بگویید سید موسی صدر تحت لوای سید باقر صدر است یا به عکس، اینها دو جریان متفاوت می توانند باشند. الان سید محمد باقر صدر کسی است که امروز در عراق همه دم از او می زنند البته غیر از برخی جریان ها مثل جریان های سنتی نجف و جریان هایی مثل جریان شیرازی ها که خودشان به گونه ای منتقد سید محمد باقر صدر هستند، بقیه جریان ها که جریان های مهم عراق هستند خودشان را به نوعی وامدار سید محمد باقر صدر می دانند، همین جریان ها باز با همدیگر جنگیده اند. مثلا در عملیات «صوله الفرسان» که آقای مالکی و در واقع ارتش با صدری ها در بصره جنگیدند؛ ولی هر دوی اینها معتقدند که ما جریان محمد باقر صدریم و دنباله رو راه اوییم، یا حزب الدعوه مثلا که می گویند ما دنباله روی اوییم و اینها هم به گونه ای می گویند ما دنباله روی اوییم و سید محمد صادق صدر که پدر مقتدا صدر است و یک کاریزمایی دارد و یک جریان دیگری است، او را هم به گونه ای تحویل می دهند به جریان سید محمد باقر صدر، حتی آن نوادر مثل آقای یعقوبی که حزب فضیلت را دارد او هم به واسطه این که شاگرد محمد صادق است وابسته به محمد باقر است، پس اینها در عراق واقعا می توانند جریانهای متفاوتی باشند، خیلی آدم ها خودشان را منتسب می کنند به محمد باقر صدر، ولی آن مقتدا و در واقع محمد صادق صدر خودش یک جریان جدایی است یعنی نگاهی که صدری ها به محمد صادق دارند عموما به محمد باقر ندارند. به محمد صادق می گویند مولی المقدس و روز شهادتش قمه می زنند برای او مقتل می خوانند مثل مقتل امام حسین ع ، یعنی مقتل امام حسین ع را قشنگ برای محمد صادق صدر می خوانند با همان لحنی که برای امام می خوانند، این جریانی است که در دل جریان محمد باقر صدر است ولی از او به نوعی جدا می شود.

یکی دیگر از خاندان های عربی که در عراق هستند خاندان حکیم است که فرزندان آقای حکیم اند و سید مهدی که فرزند بزرگ ایشان بود، یکی از مؤسسان حزب الدعوه بود که در سودان ترور و شهید شد و سید محمد باقر و آقای حکیم بزرگ خیلی پسر داشت که تقریبا همه شان توسط بعثی ها اعدام شدند. بعثی ها دیگر وقتی انقلاب شد خیلی احساس خطر کردند و در آن دوره خیلی ها اعدام و کشته شدند. محمد باقر حکیم فرار کرد و رفت لبنان و گفته می شود مرحوم شهید مدنی از امام خواستند که بگویید سید باقر بیاید ایران که سید باقر آمد ایران و مجلس اعلا شکل گرفت. این را بگویم که آیت الله مدنی نگاه نجفی داشت و عارفی بود و یکی از دوستان می گفت دیده بوده که در تشییع جنازه اش در قم درخت ها تعظیم می کردند به جنازه ایشان. جالب این جاست که یک روز قبل از شهادت سید محمد صادق صدر، آقای حکیم در قم یک سخنرانی کرد و گفت که سید محمد صادق صدر بعثی است و فلان و فلان، و روز بعدش سید محمد محمد صادق صدر شهید شد و بعثی ها مجلس اعلا را مقصر دانستند و گفتند مجلس کشته است و یک جریان عجیبی که رخ داد این بود که در قم آقای حکیم وقتی آمد در مجلس ترحیم محمد صادق صدر در حسینیه اهل بیت قم در آنجا خیلی ها اعتراض کردند.

البته اینجا باید بگویم که مهاجران عراق به ایران چند دسته اند، ما حداقل سه جریان مهاجرت از عراق به ایران داریم در دوره متأخر، یکی سال 1975 است که در آن موقع ایرانی های خالص را تبعید کردند به ایران، یکی بعد از انقلاب که نیمه عراقی نیمه ایرانی ها را تبعید کردند به ایران و یکی هم در انتفاضه 1991 که خیلی ها سرکوب شدند خیلی از عربهای اصیل آمدند ایران که این سه جریان خودشان با هم نزاع دارند در ایران، آنهایی که در انتفاضه آمدند ایران خیلی ها سمپات سید محمد محمد صادق صدر بودند . اگر الان نزاع بین حکیم و صدر هست ریشه در اینگونه مسائل دارد حال آنکه هردو خاندان عربی اند.

* **می گویند که آقای حکیم در آن شرایط سخت عراق را تنها گذاشت، و به این بهانه ایشان را در مقابل صدری ها قرار می دهند ، درست است؟**

خوب اینها حکم اعدام داشتند، آقای سید باقر صدر آخرین جمله اش را شاید شنیده باشید که این جمله خیلی مؤثر است، یکی با ایشان تماس می گیرد و میگوید که شما که می بینید چه وضعیتی است بیایید ایران، خیلی ها آمده اند ایران چون حکم اعدام داشتند. آقای شیرازی مثلا حکم اعدام داشت رفت کویت، سید محمد باقر صدر هم احتمالش بود که کشته شود گفت نه آقا، جان من به پشیزی هم نمی ارزد من تا آخر اینجا ایستاده ام، این مکالمه آخر است و خیلی مکالمه مؤثری است که فایلش هم هست، شاید ایشان اگر می آمد ایران خیر و برکاتش بیشتر بود. البته ما را چه به این حرفها! ما نمی توانیم راجع به ایشان قضاوت کنیم، ولی خوب آدم به آن خوش فکری در آن سن جوانی، آن طور با آن وضع فجیع به شهادت رسید.

* **راجع به نسبت مجع با انقلاب اسلامی و وجه سیاسی و انقلابی شان و همچنین بدنه مردمی و اجتماعی آنها در عراق هم توضیحاتی بفرمایید**

ببینید نسبت به انقلاب ایران آقای حکیم و اینها پروژه ی دیگری داشتند، آن گفتگوی امام با آقای حکیم منتشر شده است و آقای حکیم آنجا می گوید شما مردم را به کشتن می دهید و این گفتگو با امام بالا می گیرد، و اینکه مرحوم شهید سید باقر حکیم هم ابتدا نیامد ایران و رفت بیروت حالا من نمیدانم ولی جریانهای منتقد خاندان حکیم می گویند که اینها خیلی انقلابی نبودند و اینها را آوردند به ایران، سید محمد باقر را آوردند، البته خوب سید مهدی بالاخره حزب الدعوه [را راه انداخت]، روابط خیلی پیچیده تر از این حرفها است ، حزب الدعوه انشقاقات متعددی دارد آنهایی که به ولایت فقیه معتقدند و آنهایی که نیستند و فلان و فلان، و روابطشان با ایران هم متفاوت است، مثلا جریان شیرازی و اینها آمدند با انقلاب همراه شدند بعد آقای سید محمد شیرازی رفت کویت و یک مدرسه ای تأسیس کرد به نام رسول اعظم ص که دو طبقه داشت که طبقه بالایش دست انقلابی ها بود، یعنی آیت الله مدرسی که در واقع پسرخواهر آقای شیرازی بود، و اینها روابط بسیار عمیقی با انقلابیون داشتند. با محمد منتظری که هرگاه به کویت می آمد همان طبقۀ دوم مسجد اعظم جا داشت و خیلی از نقل و انتقال اعلامیه ها را انجام می دادند. اعلامیه ها از فرانسه به کویت و بعد به ایران می آمد. طبقۀ بالای مسجد رسول اعظم کاتالیزوری بود که کارهای انقلابی را انجام میداد. آنها می گفتند که حزب الدعوه ضد ما است و استدلالشان این بود که شما برای مارکسیست ها زمینه ایجاد می کنید. برخی در حزب الدعوه نیز نگاه قبل انقلابشان این طور بود و می گفتند که شما کار را برای مارکسیست ها هموار می کنید. می گفتند آقای حکیم نیز بیشتر بعد از انقلاب و آمدن به ایران با انقلاب همراه شدند.

سید محمد باقر صدر نیز فرایندی داشت. ابتدا ایشان نگاه حزبی داشتند، یعنی علما باید تشکیل حزب دهند و این با بازخورد منفی همراه بود. امثال آقای خویی ضد این نگاه را داشتند. تا حدود دهۀ 60 و 70 میلادی خیلی از اسلامگراهای شیعه را دستگیر کردند و سید محمد باقر صدر فتوای تحریم تحزب را داد و اینکه علما نباید در حزب شرکت کنند و در مورد اینکه دلیل این حکم چیست، قرائت های مختلفی وجود دارد. شهید سید محمد باقر حکیم می گوید که من با سید باقر صدر صحبت کردم و دلالت آیه شورا بر حزب گرایی را رد کردم و او را قانع کردم که حزب گرایی برای اسلام نیست. آقای سید کاظم حائری می گوید که این امر بازگشت ایدئولوژیک نبود و بازگشت استراتژیک بود و برای این تحریم تحزب را صادر کرد که چون علما در حال کشته شدن بودند. هرچه به نتایج انقلاب در ایران نزدیک تر می شدیم آقای صدر از تحزب و نخبه گرایی به سوی مردم و توده گرایی (مانند نگاه امام خمینی که می گفتند با همۀ مردم باید ارتباط داشته باشیم و انقلاب کنیم) می آمدند، که در نهایت هم گفته می شود که جملۀ ایشان "ذوبوا فی الخمینی" تیر نهایی و حرف آخر است. اما حوزه علمیه سنتی نجف به لحاظ سیاسی نبودن، همراه انقلاب محسوب نمی شد. بعد که آقای سیستانی آمدند و ادامه دهندۀ راه آقای خویی از برخی لحاظ ها هستند و از لحاظ دیگر آقای سید جواد شهرستانی در قم هستند. سید جواد با آقای خویی تفاوت نگاه دارند و نگاه متکثری دارند، مثلا در مورد وجوهات می گویند که اگر پروژه ای باشد که به درد تشیع بخورد، کمک مالی می کنند، فارغ از اینکه شما مقلد آقای سیستانی باشید، یا نه.

بعد از 2003 این مسئله واضح تر است. جریان مقتدا صدر در روزهای اول ورود آمریکا به عراق خانۀ آقای سیستانی را محاصره کردند و می گفتند که ایشان ایرانی هستند و باید بروند. اینها خیلی تندرو بودند. جیش المهدی شکل گرفت که کاملا ضد آمریکا بود، جنگ هایی که شکل گرفت مثلا ورود امریکا، کسی که در کربلا پزشک بود و جسدش پیدا می شد می دیدیم برای فلوجه بود ولی در کربلا در حال جنگ بوده، برای مقتدی صدر به فلوجه کمک میکرد. فلوجه خودش یک نماد مقاومت سنی است در برابر استکبار و آمریکا، در نهایت مقتدی و یارانش در حرم جمع شدند که این در دوره علاوی بود، که محاصره را تنگ تر میکردند تا اینکه آقای سیستانی از لندن بازگشت و همه چیز خوابید. گویی یک صلحی شکل گرفت.

بعد دوره مالکی است که او چند عملیات انجام داد، یکی صوله الفرسان بود در بصره علیه صدری ها و یکی هم در موصل که جهادی های سنی را کوبید. مقتدی صدر اینها هنوز وجهه ضد استکباری شان را هنوز نگه داشته اند یک وقتی مقتدی دوست داشت کارهای سید حسن را انجام دهد ، حالا گفته میشود چند نفر روی مقتدی تاثیر دارند، یک نفر آقای هاشمی شاهرودی، یک نفر آقای سید کاظم حائری که از رهگذر اینها باعث شد مقتدی کمی کنترل شود و بیاید قم و بگوید من میخواهم درس بخوانم و مرجع بشوم ولی همچنان کاریزمای خودش را دارد ولی این کارهایش کارهای عربی است، و این مدل رفتار به قم آمدن و بی پروا حرف زدن مردم خوششان میاید یا بیانیه ها را با خون امضا میکنند.

* **کدام جریان بدنه اجتماعی بیشتری دارد و نسبت مردم با این جریانات چگونه است؟**

ما چند سطح داریم، یکی مرجع ایرانی یعنی علمای ایران، یکسری علمای آمده از خارج و یکسری داخلی ها، به طور طبیعی آنها که داخل بودند طرفداران بیشتری دارند به ویژه صدری ها ، بعد آنهایی که عرب هستند و رفتند و برگشته اند. در درجه بعدی و مراجعی که ایرانی هستند مثل آقای سیستانی.

آنهایی که خودشان عرب هستند به طور طبیعی طرفداران بیشتری دارند، در واقع تحولات متعدد این قضیه را متفاوت کرده است. تحولات جریان صدر را دچار یک فرسایشی کرد ، یک وقت شما با فلوجه‌ایها یک جا میجنگیدی اما بعد از واقعه سامرا شروع کردید به سنی کشی، یعنی از این طرف طیف رفتید به سمت آن طرف طیف، بعد همین که آمدند در حرم امیر المومنین ع سنگر گرفتند یا درکربلا در منطقه قدیمی شهر سنگر گرفتند، گویی پشت مردم سنگر گرفتند، این اتفاقات از بدنه اجتماعی اینها میکاست، یعنی بدنه مردم که میخواستند زندگی کنند با اینها میانه ای نداشتند ولی جوانان متهور و ... بله. این از یک جهت، و از جهت دیگر وارد شدن به سیاست، و این یک تحول از جهاد به سیاست است، وقتی شما رفتی به سمت فرایند سیاسی، این به واقع شما را دچار تحلیل می کند، بعد آدمهایی از جریان شما الان چهره خوبی نیستند و به عنوان فاسد از سوی برخی جریان های مردم شناخته می شوند. از نظر مردم عراق همدست بقیه دزدان شدند گویی، ریزش کرد اینها باعث شد بروند در جریانات دیگر، مثلا آقای خزعلی آمد با مالکی و ایران بست و شد جریان عصائب اهل حق، خود عصائب انشقاقی شد و کعبی آمده نجبا را درست کرد بعد یکسری از اینها آمدند با بدری ها بستند در کتائب سید الشهدا و و حزب الله . به نظر میرسد نیروهای کیفی جوان که حاضرند خودشان را فدا کنند خیلی هاشان با جریان صدر بوند اما الان صحنه عوض شده و جریانات طرفدار ایران و ... مانند خزعلی که خودش منشق از مقتدی بود شاید محبوبیت بیشتری از خود مقتدی داشته باشد.

* **راجع به مکتب شیرازی هم نکاتی که مدنظرتان است بفرمایید**

عرض کردم انقلابی های جریان شیرازی در طبقه دوم مدرسه رسول اعظم ص با آقای مدرسی و ... بودند. طبقه پایین مدرسه دست محافظه کاران جریان خود شیرازی بود.

سید محمد شیرازی وقتی به کویت رفت که هیچ خبری نبود. خیلی از شیعیان منطقه خلیج فارس را می توانست جذب کند. به ویژه کسانی که پول دار بودند. کویت، شرق عربستان، بحرین. اینها دوطبقه بودند. طبقۀ بالا که انقلابی بودند و طبقۀ پایین که محافظه کار بودند. سید صادق در طبقۀ پایین بود.

* **آیا انتساب آنها به جریان موسوم به کربلا صحیح است؟**

کربلا دوست داشت تا دوگانۀ کربلا و نجف درست کند. کربلای انقلابی در برابر نجف غیر انقلابی، مثل صامت و ناطق در خود نجف. بعد از انقلاب هر دوتای طبقۀ بالا و پایین به ایران آمدند. طبقۀ بالایی ها به خاطر همسویی با انقلاب جایگاه های متعددی را گرفتند. رادیو و تلوزیون و چند سفارت. اساسا همۀ ساکنین کربلا ایرانی بودند. نجف عربیت خود را حفظ کرده بود. وقتی کودکی در کربلا به دنیا می آمد اول فارسی یاد می گرفت و بعدا در مدرسه عربی یاد می گرفت. بعد از ورود به ایران کاملا مستحیل در انقلاب شدند. آقای مدرسی حوزۀ قائم را در پاکدشت تاسیس کرد که مرکزی بود که خیلی از همسویان انقلاب که عرب بودند به آنجا می آمدند. آقای سامبی که نخست وزیر جزیرۀ کومور بود، درس خواندۀ آنجا بود. اندیشه های اینترناسیونالیستی را منتشر می کردند. اندیشه ای جهادی داشتند که می گفتند حوزۀ نجف فقظ تئوری پردازی می کند و عمل ندارد. دوگانۀ قاعدین و مجاهدین را مطرح می کردند. در حوزۀ درس های چریکی و مباحثی در مورد چگوارا داشتند حتی تعلیمات نظامی هم داشتند. رابطۀ خوبی با انقلاب داشتند. در مجلۀ الشهید با همۀ رهبران انقلاب مصاحبه کرده بودند. با آقایان خامنه ای، رفسنجانی، شهید بهشتی، با میرحسین موسوی و خانم رهنورد و .... . آنها در واقع در ارتباط به جریان محمد منتظری بودند. از این رو بود که کم کم مراکز آنها از جمله حوزۀ قائم از آنها گرفته شد. شیخ نِمِر آخرین کسی بود که از حوزۀ قائم بیرون آمد و خیلی جنجالی بود. با شکلگیری جبهه بندی های انقلاب، این جریان به حاشیه رانده شدند.

بعد از فوت سید محمد شیرازی در سال 1380 سید صادق به جای ایشان مرجع کربلائی ها شدند. مثلا در مورد قمه زنی اینها گفتمان توجه به شعائر امام حسین را مطرح کردند. از خود قمه زنی تفسیر انقلابی داشتند و می گفتند که با قمه زنی رعبی در دل دشمنان از جمله اسرائیل ایجاد می کنند. از آقای کورانی نقل بود (از خود ایشان ندیده ام که گفته باشند) که در لبنان در اثر قمه زنی در نبطیه اسرائیلی ها فرار کرده بودند. از دل این گفتمان شعائری ، جریان توده گرایی بیرون آمد. مداحی مانند ملا باسم کربلایی که بسیار معروف است.

سید صادق نگاه محافظه کارانه ای داشت و البته تعداد پیروان وی در عراق شاید زیاد نباشد اما در کشورهای حاشیه جنوب خلیج فارس طرفداران زیادی دارد. در انتخابات اول عراق در ائتلاف عراق یکپارچه حدود چهار نماینده داشتند اما در هر صورت سید صادق خیلی داعیه سیاسی ندارد. کارهای سیاسی را آدم های مختلف منتسب به اینها انجام می دهند مثلا «حرکه الوفاق» آقای جمال وکیل که منتقد شدید مالکی است. امکان دارد بعضی ها اینطوری به او رأی بدهند که البته رأی هم نیاوردند، یا یک جریان سیاسی داریم به اسم «منظمه العمل» که اینها به گونه ای همتای حزب الدعوه بودند در ایران هم بودند اما در نیمه دوم انقلاب ضعیف شدند. الان کربلا هم دست اینها نیست به لحاظ اینکه اساسا حوزه کربلا باقی نمانده چون در دوره صدام اینها همه رفتند، خود کربلاییها که ایرانی بودند همه رفتند، همه آمدند ایران یا رفتند کویت یعنی کربلا اصلا دموگرافی اش عوض شد، یعنی کربلایی که همه ایرانی بودند همه شدند عرب، صدام آمد و چهره شهر را عوض کرد همه عربها را وارد کربلا کرد، تمام قبایل ریختند در کربلا بیشترین خانه هایی که گرفته شد و داده شد به آدمهای دیگر در کربلا بود یعنی اصلا قیافه ی شهر عوض شد، همه ایرانی ها آمدند بیرون خوب معلوم است که الان در کربلا خیلی کاری نمی توانند بکنند. ولی خوب الان سید صادق شده است رأس یک گفتمان این الان قضیه است، که الان شما می بینید که آقای شبیری با آن قدرت فقهی شان می رود دیدار سید صادق، الان آقای وحید می رود دیدار سید صادق. بعد شبکه های اینها دیده می شود شبکه امام حسین ع دیده می شود ولی حرفی که مهم است این است که الان مردم عراق نسبت به کل فرآیند سیاسی مشکل دارند. می گویند که فلان وزیر مشکل دارد فلان آدم هایی که آمده اند در سیاست دزدند و ... نفر اولی که این قضیه را مشروعیت داد آقای سیستانی بود. بنابراین گاهی می آیند آقای سیستانی را قاطی این قضیه می کنند و می گویند آقای سیستانی به اینها مشروعیت داد، ولی سید صادق شیرازی از اول اصلا وارد این قضیه نشد، مثلا سید مرتضی شیرازی پسر سید صادق آمریکایی ها به او گفتند شما بیا وارد این مجلس حاکمیتی بشو ولی او نرفت، الان خیلی از آدمها که می آیند ایران دیدار سید صادق می روند ولی به لحاظ بدنه اجتماعی به لحاظ اینکه اینها اصلا جنسشان جنس ایرانی است و هم اینکه از عراق رفته اند حزبی قوی ندارند. ولی حزب الدعوه حزب کاملا عربی است و میتواند جریان ساز باشد، صدام هر اتفاقی که می افتاد می انداخت تقصیر حزب الدعوه مثلا یک حرکتی را منظمه العمل انجام می داد ولی صدام چون می خواست برچسب بزند می گفت حزب الدعوه انجام داده است، و خوب از همان اول حزب الدعوه خیلی شناخته شده تر بود و اینها اصلا شناخته شده نبودند و گروه های داخل مثل حزب فضیلت، حزب خود مقتدا صدر، اینها چنان قوی بودند که جا برای سیاسی های جریان شیرازی باقی نمی ماند، ولی خوب سید صادق شیرازی گفتمانش مهم شده است و شما می بینید که آقای وحید و آقای شبیری زنجانی می روند دیدارش، گفتمانش هم بیشتر بر کمک به اقامه شعائر استوار است یعنی کمک می کنند به شعائر شیعه و اقامه این شعائر، مثلا آن زنی که رفت جلو سینما و قمه زنی کرد شاید اصلا طرفدار سید صادق شیرازی نباشد ولی همه گفتند که این طرفدار سید صادق شیرازی است چون شعائر را خیلی اینها اهمیت می دهند.

* **راجع به آقای سیستانی به لحاظ اینکه الان مرجع اول عراق است بیشتر توضیح دهید**

آقای سیستانی دو عمل مهم سیاسی انجام داد: یکی مشروعیت بخشیدن به انتخابات اول که قانون اساسی قرار بود نوشته شود و بعد هم قضیه «حشد الشعبی»، به خاطر همین دو اقدام هم ایشان را در رسانه های عربی گاهی مورد انتقاد قرار می دهند.

بعد از حمله داعش و این که موصل را گرفتند یک احساس خطری شد و آقای سیستانی تقاضای دفاع کردند و فتوا دادند. خیلی ها در مورد اینکه این فتواست یا نیست صحبت دارند، ولی در هر حال یک اعلام رسمی بود که هرکسی که سلاح می تواند بگیرد دستش برود برای دفاع، البته حرف و حدیث خیلی در این مورد زیاد است. ولی خوب اولین اعلام هایی که شد خیلی از جوان ها آمدند، مثلا آقای عمار حکیم اعلام کرد و در «سرایا عاشورا» خیلی ها ثبت نام کردند و ایران هم کمک کرد و آدم هایی که در عراق سابقۀ نظامی داشتند به این قضیه پیوستند و برجسته شدند، مثلا آقای عامری که وزیر بود و به لحاظ وزیر بودنش در بین مردم وجهه خوبی نداشت ولی خوب الان صحنه عوض شد و یک صحنه جهادی شد و گروه های مختلف و آدم های مختلف چه خالصانه چه غیر خالصانه رفتند به این جریان بپیوندند و به صورت قارچ وار حشد الشعبی شکل گرفت و پرچم و نشان های متعددی دارند که مهمترینشان «عصائب» آقای خزعلی، «حزب الله» آقای مهندس و شاخه نظامی بدر و «کتائب سید الشهدا» آقای ابو آلاء و خیلی های دیگر. این تعدد البته مشکلاتی هم ایجاد کرده است. از جمله اختلافی که بین کتائب حزب الله و مجلس اعلی است که اختلاف سیاسی- نظامی و بیشتر سیاسی است و در بصره این دعواها خیلی شدید است یا مثلا «سرایا السلام» که تافته ایست جدا بافته.

به نظر می رسد ورود حشد به مسائل سیاسی و همچنین ورود سیاسی هایی که پیش از این وجهه خوبی نداشتند به حشد و مسائل آن از قدرت حشد می کاهد.

* **بالاخره یک روحیه جهادی پیدا شده در بین مردم و معلوم است که یک اتفاقی دارد در عراق می افتد، درست است؟**

بله من هم عرض کردم که یک اتفاقی دارد می افتد ولی پروپاگاندای اینها در این بحبوحه اتفاقات سیاسی بسیار ضعیف است، مثلا ببینید تا تکریت را گرفتند گفتند اینها یخچال دزدند. یعنی سریع رسانه های عربی و غربی گفتند اینها رفتند یخچالهای مردم را در تکریت دزدیده اند. یا این تعددی که وجود دارد خوب نیست، هر کسی پول داشته است آمده گروه درست کرده است. خوب چه بسا آدمهایی که ناخالصی در آنهاست بیایند وسط اینها ببینید چه اتفاق بدی می افتد.

* **در رأس کل اینها کیست؟**

ابو مهدی مهندس و هادی عامری و خوب از همه مهمتر حاج قاسم. ببینید این نشان می دهد که چون در عراق کسی نیست حاج قاسم آنجا قهرمان می شود. البته نمی شود گفت که اصلا نیست، ما در کل داریم می گوییم ولی خوب ساده نباید از این قضیه عبور کرد و خطرناک است.

* **در مورد رسانه اعلام الحربی هم توضیح دهید**

اینها ضعیفند، اصلا در مقابل پروپاگاندای داعش چیزی نیستند. ببینید یک استراتژی خوبی که از دل عراق آمد بیرون که ابو عزرائیل و اینها نمایندگی اش می کردند، استهزاء این نظام شکل گرفته توسط داعش است. این نظام جدی و سربریدن خشن و متکی به زبان معیار و صحبت کردن به زبان عربی فصیح، یک استراتژی که به نظرم ناخودآگاه شکل گرفت این بود که شما بیایی این نظام را مسخره کنی به زبان محلی، که ابو عزرائیل با آن قضیه ی «الّا طحین» باعث شد که رعبی که عراقی ها داشتند فرو بریزد. البته این شاید خیلی مبالغه باشد ولی تأثیر خیلی مهمی داشت، یعنی مردم عراق که خیلی ترسیده بودند با این حرکتهایی که مثلا ابوعزرائیل انجام می داد خیلی این ترس فرو ریخت و آمرلی آزاد شد، تکریت آزاد شد و جرف الصخر آزاد شد.

«الّا طحین» یعنی اینکه پودرتان می کنم، یعنی او با آن میمیک و آن حرکتش کاملا یک امر عراقی است و شاید خیلی از عراقی ها هم خیلی بدشان نیاید از اینکه او می سوزاند و تکه تکه می کند داعشی ها را، ولی آدمی که متشرع باشد کاملا دل زده می شود.در کل اعلام الحربی در مقایسه با داعش ضعیف است.

* **ما به بعضی از نیروهای حشد می گفتیم کار رسانه ای کنید می گفتند ما در گیر جنگیم و نمی توانیم. نظر شما در این مورد چیست؟**

بله دقیقا این همان اشتباهی است که اینها می کنند. ببینید داعش عملیات رسانه ای جزئی از عملیاتش است و این مهم است. شما حتی در زمان جنگ خودمان هم می بینید که بچه های شهید آوینی می رفتند و با بچه های جنگ بودند. الان اینطور است که آن کسی که دوربین به دست می گیرد یک بخشی از عملیات را جلو می برد مثل آن کسی که آر پی جی دستش است و آن کسی که تیربار دستش است، یعنی عملیات رسانه ای یک بخش از عملیات است. اگر بخواهیم کار رسانه ای را مقایسه کنیم حتی کار جهادی های اهل سنت، اصلا قابل مقایسه با داعش نیست. داعش در 15 دقیقه تمام فرآیند از ابتدای کار تا آنجا که پرچم مثلا یا حسین را بیاندازد و پرچم خودش را نصب کند نشان می دهد. ولی اینطرف کمتر این کار صورت می گیرد. یک نفر را نشان می دهد که در حال شلیک کردن است خوب این به کجا دارد شلیک می کند معلوم نیست. داعش قشنگ به تو نشان می دهد که الان این شلیکی که کرد این آدم کشته شد، این مؤثر است دیگر، یا می گوید این نقطه را می بینید این الان دست رافضی هاست، ما رفتیم و کشتیم و این هم اجسادشان و این هم پرچمشان که انداختیم و پرچم خودمان را نصب کردیم. یعنی یک فرآیند یک هفته ای اشغال یک جایی را در 15 دقیقه به شما نشان می دهد. واقعا کار جدی رویش صورت گرفته است و خیلی بالاتر از «اعلام الحربی» است. این در حالی است که الان تبلیغات رسانه های قوی عربی ضد حشد است، خوب شما باید بتوانید رقابت داشته باشید با الجزیره، مگر موصل چطور سقوط کرد؟ یعنی ده ها هزار سرباز چگونه فرار کردند؟ با همین کارهای رسانه ای دیگر، پیامک داد و این فیلم ها را پخش کرد و رعبی انداخت در دل اینها.